

## موانع ذهنی همبستگی و وحدت بین اقشار مختلف کارگران

نویسندگان خیزش، بهمن ۱۴۰۰

تحصن، اعتصاب و تظاهرات معلمان در ماه های اخیر که در نهم و دهم بهمن ماه با اوج گیری به متجاوز از ۲۵۰ شهر بزرگ و کوچک کشیده شد، قدرت و ظرفیت معلمان را به نمایش گذاشت. معلمان، در اکثریت تامشان با دریافتی های زیر ۱۰ میلیون تومان (خط فقر) و اجبار به کار اضافی، در شرایط سختی از لحاظ معیشتی روبرو هستند. سیاستهای دولتهای مختلف در این ۴۳ سال در پولی کردن آموزش و پرورش از پائین تا بالا و خصوصی سازی ها در بخش آموزش، علاوه بر ایجاد شکاف عظیم در میان مردم و محروم کردن بسیاری از فرزندان کارگران و زحمتکشان از دسترسی ساده به تحصیل و به ویژه آموزش های دانشگاهی، قشر معلمان را نیز در امر استخدام و ثبات کاری پاره پاره کرده و با ایجاد معلمان کارنامه سبز، معلمان پیمانی، خرید خدمتی، مربیان نهضت سواد آموزی، معلمان بخش خصوصی و دولتی و ... بی ثباتی شغلی را هم به تنگدستی آنان اضافه نموده اند. دستبردهای «قانونی» و غیر قانونی به صندوق های بیمه فرهنگیان و بیمه های درمانی ناکارآمد، سرنوشت بسیاری از معلمان شاغل و بازنشسته را به هم پیوند داده است. از این رو زمینه های مشترکی همچون دستمزد (مبارزه برای حداقل مزد و رتبه بندی و همسان سازی) آموزش رایگان، بیمه های درمانی کارآمد، مبارزه با خصوصی سازی ها در حیطه آموزش و کالائی کردن آن، قراردادهای موقتی کار و بی ثبات سازی، ایجاد تشکل های مستقل و آزادی فعالان کارگری و زندانیان سیاسی و ... بین معلمان و بازنشستگان و کارگران بخشهای تولیدی و تجاری، به طور عینی همراهی و همدلی بین مبارزات همه مزد و مستمري بگیران را دامن می زند. وظیفه پیشروان و فعالان همه این بخشهاست که با توضیح این منافع مشترک و هم سرنوشتی کارگران و معلمان و بازنشستگان، موانع ذهنی وحدت و هماهنگی را رفع نمایند. یکی از مهمترین این موانع، ترس و وا همه بخشهایی از معلمان و کارمندان است که به لحاظ فرهنگی و تاریخی و تحت القانات دولتهای بورژوائی، همسانی خود را با طبقه کارگر بر نمی تابند. در این مورد نوشته تحلیلی به نام «نقش و جایگاه معلمان در مناسبات اجتماعی - اقتصادی و مبارزات طبقاتی» از «کارگران انقلابی متحد ایران» در ۱۵ بهمن ۱۴۰۰ را ما از سایت آنرکش منتشر کردیم که در آن به یکسری از این موانع برخورد شده است. موانعی که در درجه اول این تقلیل است که به طور یکجانبه و مکانیستی، کارگر را صرفاً کسی می داند که ارزش اضافی تولید می کند، یعنی صرفاً کارگر مولد را به حساب می آورد. یا کارگر را صرفاً کسی می داند که کار یدی یا بدنی می کند یا کسی که فقط محصولات مادی ملموس به وجود می آورد و بدینسان کارگران فکری را چون کار یدی نمی کنند یا نقش کار یدی در کل فعالیت آنان ناچیز است، یا کارگران شاغل در رشته خدمات را چون کارشان در

یک شیئی ملموس مادیت نمی یابد کارگر به حساب نمی آورد. لنین در مقاله «آغاز بزرگ» [ابتکار عظیم، ژوئن ۱۹۱۹] تعریفی از طبقه می دهد که ما این بحث را از آن آغاز می کنیم:

«طبقات، گروه های بزرگی از مردم اند که برحسب جایگاهشان در نظام تاریخی تعیین شده تولید اجتماعی، برحسب روابطشان با وسایل تولید (که در غالب موارد در قانون تثبیت و فرمول بندی شده)، برحسب نقش شان در سازمان اجتماعی کار، و در نتیجه برحسب ابعاد سهم شان از ثروت اجتماعی و نحوه تصاحب آن، از یکدیگر متمایز می شوند. طبقات، گروه هائی از مردم اند، که به خاطر جایگاه های متفاوتی که در نظام معین اقتصاد اجتماعی دارند، یکی از آنها می تواند [ثمره] کار دیگری را تصاحب کند»

با تعریف کلاسیک لنین از طبقه، ما به بحثی دامن می زنیم که در مرکز توجه اندیشه مارکسیستی قرار دارد، نه تنها در معانی سنتی و کلاسیک خود، بلکه آنچه امروزه با توجه به گذشت بیش از ۱۵۰ سال از نوشتن کتاب «سرمایه» مارکس و تحولات جامعه سرمایه داری از مفاهیمی چون کارگر، بورژوازی و خرده بورژوازی می فهمیم. انگلس در سال ۱۸۸۸ در یادداشتی بر عنوان «بورژواها و پرولترها» (فصل اول مانیفست حزب کمونیست) می نویسد:

«منظور از بورژوازی طبقه سرمایه داران مدرن است که صاحب وسایل اجتماعی تولیدند و از کار مزدی استفاده می کنند. منظور از پرولتاریا طبقه کارگران مزدی مدرن است که صاحب وسایل تولید نیستند و در نتیجه مجبورند نیروی کار خود را بفروشند تا بتوانند زنده بمانند.»

در این راستا ما باید به تأثیراتی که جهانی شدن در شکل امروزی و رشد تکنولوژی به ویژه اتوماتیسم و تکنولوژی نومریک (دیجیتال) و گسترش قابل ملاحظه نقش دولت و مؤسسات عمومی (آموزش و پرورش، بهداشت، رسانه ها و ...) و اداری، در بسط و تغییر این مفاهیم گذارده اند، نیز بپردازیم. کارگر مولد و غیر مولد، کارگران بخش خدمات و جایگاه معلمان و پرستاران و حقوق بگیران بخشهای خدماتی، در این تعاریف، ایجاد میلیونها شغل در حیطه فروش و توزیع کالا از طریق اینترنت و خدمات اینترنتی به ویژه در حمل و نقل از جمله «تاکسی اینترنتی»، خرده بورژوازی سنتی و مدرن، جدائی نسبی مدیریت از مالکیت سرمایه و نقش مدیران در سلسله مراتب (هیئیرارشی) سازمان اقتصادی و سازمان اجتماعی کار و ... ما را به باز تعریف و بسط و تعمیق این مفاهیم دعوت می کند؛ که برای رسیدن به تعریفی جامع از کارگر یعنی فروشنده نیروی کار، لازم است.

می دانیم که تولید کالائی مقدم بر تولید سرمایه داری، پیش شرط ظهور و گهواره تولید سرمایه داری است و نه محصول تولید سرمایه داری. حتی فروش نیروی کار (نه به عنوان شکل

اصلی) در دوره های پیشاسرمایه داری وجود داشته است. مارکس دقیقاً به این دو واقعیت توجه کرده است. مارکس در تحلیل جامعه سرمایه داری از بنیادی ترین و عام ترین پدیده این جامعه، از ابتدائی ترین شکل ثروت در این جامعه، یعنی کالا، محصولی که مبادله می شود یا محصولی که برای فروش تولید می گردد شروع می کند و نشان می دهد که هر کالا دارای ارزش مصرف و ارزش مبادله است و ارزش مبادله یا ارزش هر کالا را کار اجتماعاً لازم برای تولید آن کالا تعیین می کند. مارکس نشان میدهد که ارزش با کار مجرد (یعنی کار فارغ از خصوصیات فیزیکی آن، فارغ از نوع محصولی که به وجود می آورد، فارغ از نوع نیاز خاصی که برطرف می کند و غیره) تعیین می شود و ویژگی این کار مجرد صرف انرژی و توانائی انسانی (انرژی عضلانی، عصبی و فکری) است و مقیاس آن زمان است. بدینسان او به تعریف و تعیین کالای هم ارز عمومی، کالائی که با هر کالای دیگر قابل مبادله باشد یعنی پول که شکل عام ارزش است می رسد. نکته قابل توجه این است که مارکس در چند فصل نخست سرمایه اصلاً کلمه ای از سرمایه به میان نمی آورد.

در صفحات آخر فصل پنجم جلد اول سرمایه (تبدیل پول به سرمایه) مارکس نشان می دهد که اگر کالاها با ارزش خود بین مولدان کالا مبادله شوند، که فرض بنیادی تولید کالائی دست کم در آغاز تولید سرمایه داری است، به طور عادی ارزشی در این روند افزایش نمی یابد. اگر به هر دلیل سرمایه الف (یا ارزش الف) در مبادله با سرمایه ب (یا ارزش ب) افزایش یابد، میزان افزایش الف معادل میزان کاهش ب است و تغییرات مجموع ارزشهای الف و ب برابر صفر است. برای اینکه افزایش ارزش سرمایه به طور کلی را بتوان توضیح داد باید کالائی در بازار وجود داشته باشد که سرمایه بتواند آن را مانند هر کالا به ارزش خود بخرد و به هنگام مبادله بعدی با ارزش بیشتری بفروشد. این کار، چنانچه به هنگام خرید و فروش کالای یکسانی مبادله شود ممکن نیست. پس سرمایه باید بتواند کالائی بیابد که با مصرف آن، ارزشش افزوده شود. چنین کالائی، چیزی جز نیروی کار (توانائی عضلانی، عصبی، فکری برای انجام کار) نیست که سرمایه دار آن را در بازار می خرد و با این عمل ارزش مصرف آن را تصاحب می کند، اما مصرف نیروی کار به معنی به حرکت درآوردن آن در روند تولید است. نیروی کار در شرائطی که بارآوری کار از درجه معینی برخوردار باشد (یعنی به شرط درجه تکامل معینی از نیروهای مولد، تقسیم کار، سازماندهی کار و غیره) می تواند بیش از هزینه بازتولید خود، بیش از قیمت خود، ارزش تولید کند و تفاوت بین ارزشی که نیروی کار به وجود می آورد و قیمت (ارزش) خود نیروی کار، همان ارزش اضافی است.

مارکس از کالا شروع می کند، ارزش را توضیح می دهد و سرمایه را که شکل خاصی از ارزش (ارزش خودگستر) است براساس سرمایه مولد و نه سرمایه تجاری یا ربائی توضیح می دهد. مارکس

در فصل پنجم جلد اول سرمایه می نویسد: «غیر ممکن است سرمایه از مبادله به دست آید به همین طریق غیر ممکن است جدا از مبادله نشأت گیرد. باید منشأ آن هم در مبادله باشد و هم در آن نباشد. حال می فهمیم چرا در تحلیل ما از سرمایه، آشناترین و عامه فهم ترین یا اگر بتوان گفت، قدیمی ترین اشکال آن یعنی سرمایه تجاری و سرمایه ربائی موقتاً کنار گذاشته شده اند.» (همانجا، ص ۱۶۴) بدینسان نقطه عزیمت مارکس در توضیح جامعه سرمایه داری نخست مبادله و تولید کالائی است و سپس سرمایه مولد و نه سرمایه کلی: اگر نقطه عزیمت و یا «سرفصل» مارکس، همان گونه که کسانی مدعی اند، «سرمایه کلی» بود، او می بایست از آغاز، سرمایه تجاری و سرمایه ربائی را نیز در کنار سرمایه مولد (صنعتی، کشاورزی، خدمات مولد) قرار می داد و صریحاً می گفت برای آنکه انتزاعی ترین سطح سرمایه یا سرمایه کلی در نظر گرفته شود باید همه اشکال سرمایه در کنار هم و به طور همزمان بررسی و تجزیه و تحلیل شوند. اما او چنین نکرد، بلکه در توضیح سرمایه نقطه عزیمت خود را، پس از بیان کالا و تولید کالائی، سرمایه مولد قرار داد. در پرتو توضیح سرمایه مولد است که مارکس بعداً سرمایه تجاری، سرمایه ربائی (سرمایه بهره خوار)، سرمایه مالی و سرانجام سرمایه مجازی را توضیح می دهد.

اگر به ترتیب فصل بندی مهم ترین نوشته های اقتصادی مارکس یعنی «نقد اقتصاد سیاسی»، «گروندریسه»، «سرمایه» (جلدهای اول تا سوم) و «تئوریهی ارزش اضافی» نگاهی انداخته شود روالی را که در بالا ذکر کردیم خواهیم دید. مثلاً اگر سه جلد سرمایه را در نظر بگیریم جلد اول به سرمایه مولد اختصاص دارد، یعنی روند تولید ارزش اضافی در آن توضیح داده می شود و بنابراین روندهای چرخش و گردش سرمایه مطرح نمی گردند، یعنی از بازتولید سرمایه سخنی نیست، یا دست کم موضوع اصلی نیست. در جلد دوم بحث اساساً مربوط به روند چرخش و گردش سرمایه است، یعنی روند تحقق ارزش (تبدیل سرمایه - کالا به سرمایه - پول) و روند عکس آن یعنی تبدیل پول - سرمایه به سرمایه مولد (وسائل تولید + نیروی کار) در جلد سوم سرمایه مسائل مربوط به روند یکسان شدن نرخ سود بین سرمایه های مختلف، قانون گرایش کاهشی نرخ سود، سرمایه تجاری و سرمایه بهره خوار، و در نتیجه سود بازرگانی و بهره پول و نیز اجاره (اجاره مطلق و تفاضلی) توضیح داده می شوند و توزیع ارزش اضافی بین سرمایه داران مولد، سرمایه داران تجاری، سرمایه داران بانکی و به طور کلی سرمایه بهره خوار و نیز زمینداران (اجاره) تشریح می گردد. بدینسان در واقع در جلد سوم سرمایه است که مارکس از سرمایه کلی سخن می گوید. سرمایه کلی نه نقطه شروع یا «سرفصل»، بلکه نقطه پایانی تحلیل مارکس است.

مارکس می نویسد: «ما به دنبال پژوهشهای خود خواهیم دید که سرمایه ربائی و سرمایه تجاری اشکال فرعی [اشکال مشتق سرمایه] هستند و آنگاه توضیح خواهیم داد چرا این اشکال در تاریخ پیش از سرمایه در شکل بنیادی اش که بر سازمان اقتصادی جامعه مدرن مسلط است ظاهر شدند. روشن است که منظور مارکس از شکل بنیادی سرمایه، سرمایه مولد است و آن را متمایز از سرمایه تجاری و ربائی مطرح می کند و منظور او سرمایه کلی نیست چون سرمایه کلی خود نمی تواند بنیاد خود باشد.

بدینسان این خود مارکس است که سرمایه مولد را شکل بنیادی و شکل اصلی سرمایه (در تمایز از اشکال فرعی سرمایه تجاری و ربائی) می داند. به علاوه جمله نقل شده از مارکس یکبار دیگر به روشنی نشان می دهد که خود مارکس نقطه عزیمت خویش در توضیح سرمایه را سرمایه مولد می داند و نه سرمایه کلی و یا سرمایه تجاری یا ربائی.

رابطه تولیدی ای که سرمایه نامیده می شود چیست؟ این رابطه ای است که در یک سوی آن توده مولدانی قرار دارند که فاقد وسائل تولیدند و تنها مالک و صاحب اختیار نیروی کار خود (پیش از فروش آن) هستند و در سوی دیگر صاحبان وسائل تولیدند: اولی ها نیروی کار خود را می فروشند و دومی ها آن را می خرند و در تولید مصرف می کنند و بدینسان ارزش اضافی تولید می کنند: رابطه سرمایه داری، رابطه بین تولید اجتماعی و تصاحب خصوصی است. درست بدین دلیل است که مارکس، چنانکه دیدیم، شکل بنیادی سرمایه را سرمایه مولد می داند. درست بدین دلیل است که وجود و یا حتی سلطه سرمایه های دیگر (سرمایه تجاری، ربائی) بر جامعه به معنی سلطه روابط سرمایه داری نیست، بلکه به قول مارکس به معنی عدم سلطه این روابط است! سرمایه تجاری و ربائی در دوران برده داری و فئودالی هم وجود داشتند، آنها می توانند خود را با هر شیوه تولید سازگار کنند، تنها سرمایه مولد است که در شیوه خاص خود، یعنی در شیوه تولید سرمایه داری می تواند گسترش یابد. اینکه در جریان تولید صنعتی، سرمایه مولد در پروسه تولید صنعتی با به کارگیری کار مولد به تولید ارزش اضافی می پردازد، تا حدی روشن است، ولی اینکه در جریان گردش سرمایه و تحقق ارزش و بازتولید مناسبات سرمایه داری چگونه در بعضی بخشها از جمله خدمات در سرمایه ارزش افزائی صورت می گیرد، کمتر روشن است. این تز که کارگران بخش خدمات اصلاً ارزش اضافی تولید نمی کنند یا صرفاً به طور غیر مستقیم ارزش اضافی تولید می کنند، نادرست است! بخشی از کارگران بخش خدمات مستقیماً ارزش اضافی تولید می کنند. مانند معلم یا پرستاری که در استخدام یک مدرسه یا بیمارستان انتفاعی است، این معلم یا پرستار برای صاحبان مدرسه یا بیمارستان انتفاعی ارزش اضافی تولید می کنند. همچنین بخش دیگری از کارگران بخش خدمات اصلاً ارزش اضافی تولید نمی کنند، مانند کارگرانی که کارشان صرفاً فروشنده است یا صرفاً به امر خرید برای یک مؤسسه اشتغال دارند و یا پرسنل

معمولی دفتری مدرسه یا بیمارستان. بخشی دیگر به طور غیر مستقیم ارزش اضافی تولید می کنند و یا در تولید یا افزایش آن به طور غیر مستقیم سهم اند مانند معلم، پزشک یا پرستاری که در زمینه تربیت و یا حفظ نیروی کار و بهبود کیفیت آن کار می کنند بدینسان به کل طبقه سرمایه دار نیروی کار ماهر و با کیفیت و سالم عرضه می نمایند. مارکس به صراحت معلم حقوق بگیر یک مدرسه خصوصی (انتفاعی) را کارگر مولد ارزش اضافی نامیده است.

«تولید سرمایه داری صرفاً تولید کالا نیست، [بلکه] ماهیتاً تولید ارزش اضافی است. کارگر نه برای خود بلکه برای سرمایه تولید می کند. تنها تولید کردن کافی نیست. او باید ارزش اضافی تولید کند. بنابراین صرفاً کارگری مولد به حساب می آید که ارزش اضافی برای سرمایه دار به وجود آورد و از این رو برای خودگستری سرمایه کار کند. بگذارید مثالی خارج از قلمرو تولید اشیای مادی بیاوریم: مثلاً معلم مدرسه هنگامی کارگر مولد است که علاوه بر پرورش ذهن [فکر] شاگردانش، برای ثروتمند کردن صاحب مدرسه جان بکند. اینکه این آخری در کارخانه تولید درس سرمایه گذاری کرده و نه در کارخانه سوسپیس سازی، تغییری در اصل رابطه نمی دهد. بنابراین مفهوم کار مولد نه تنها به کار و اثر مفید [مصرفی] آن، نه تنها به کارگر و محصول کار او دلالت دارد بلکه بیانگر رابطه اجتماعی ویژه ای نیز هست، رابطه ای که به طور تاریخی پدیدار شده و بر کارگر مظهر وسیله مستقیم ایجاد ارزش اضافی [ارزش افزائی سرمایه] زده است.» (سرمایه – جلد اول، فصل ۱۶: ارزش اضافی مطلق و نسبی) (تکیه بر کلمات از ما است). مارکس همین ویژگی را در مورد کارگران حمل و نقل و ارتباطات و به طور کلی هرکسی که کارش برای سرمایه دار ارزش اضافی ایجاد کند، تعمیم می دهد: « اثر مفید [حمل و نقل انسانها و اشیای] تنها به هنگام تولید آنها قابل مصرف است. این اثر مفید، همچون شیئی مصرفی متمایز از این روند وجود ندارد که عملکردی مانند یک محصول بازرگانی داشته باشد و همچون کالا تنها پس از تولید به چرخش روی آورد. این مانع از آن نیست که ارزش مبادله این اثر مفید [حمل و نقل] مانند هر کالای دیگری با ارزش عناصر تولیدی ای که صرف آن شده اند (نیروی کار و وسائل تولید) به اضافه ارزش اضافی تولید شده از کار اضافی کارگرانی که در صنعت حمل و نقل اشتغال دارند تعیین می شود» مارکس در مورد بازرگان و حتی دلقک ها و یا نویسندگان همین موضوع را تعمیم می دهد: یک بازرگر یا حتی یک دلقک ... کارگر مولد است اگر در استخدام سرمایه داری باشد و به او چیزی بیش از آنچه از او به عنوان مزد دریافت می کند برگرداند؛ در حالی که خیاطی که به خانه سرمایه داری می رود تا شلوار او را تعمیر کند کارگر غیر مولد است. کار اولی تولید ارزش اضافی می کند و در کار دومی درآمد مصرف می شود.

و نیز «نویسنده نه به خاطر آنکه ایده تولید می کند بلکه تا آنجا که باعث ثروتمند شدن ناشر می شود که کارهایش را منتشر میکند یا به عنوان کارگر مزدی یک سرمایه دار، کارگر مولد به شمار می رود». خلاصه اینکه بخشی از کارگران شاغل در بخش خدمات ارزش اضافی تولید می کنند و کارگر مولد به حساب می آیند. بخشی دیگر مانند کارگران شاغل در فروشگاه ها و مراکز بازرگانی که صرفاً به امر فروش اشتغال دارند، یا کارگران آتش نشانی یا کارگران شهرداری، یا کارمندان عادی بانکها، مؤسسات بیمه، ادارات دولتی و غیره ارزش اضافی تولید نمی کنند (نه مستقیم و نه غیر مستقیم). بخشی دیگر همان گونه که گفتیم به طور غیر مستقیم (یعنی مثلاً از طریق تربیت، نگهداری یا افزایش کیفیت نیروی کار و غیره) در تولید ارزش اضافی نقش دارند. نکته مهم این است که هر سه بخش کارگران خدمات (چه آنان که ارزش اضافی تولید می کنند، چه آنان که نمی کنند و چه آنان که نقش غیر مستقیمی در تولید ارزش اضافی دارند، هر سه به یکسان عضو طبقه کارگرند و از این نظر تفاوتی بین آنان نیست، به همین طریق از نظر کارگر بودن بین آنان با کارگران شاغل در صنعت و معدن یا کارگران کشاورزی تفاوتی وجود ندارد.

مزد کارگران غیر مولد، مثلاً کارگران شاغل در فروشگاهها یا بنگاههای بازرگانی که صرفاً به کار فروش و خرید برای کارفرمای خود می پردازند از محل ارزش اضافی کارگران مولد پرداخت می شود. همان گونه که سود صاحبان بنگاههای تجاری از همینجا تأمین می گردد، زیرا هزینه چرخش سرمایه به طور کلی از ارزش اضافی پرداخت می شود. نه کارگر تجاری، نه تاجر صاحب بنگاه بازرگانی ارزش اضافی تولید نمی کنند همان گونه که سرمایه دار صنعتی هم خود ارزش اضافی تولید نمی کند. این تنها کارگر مولد (چه در بخش صنعت، چه کشاورزی و چه خدمات) است که ارزش اضافی تولید می کند. اما فرق کارگر مزدی ای که در کار خرید و فروش در یک مؤسسه بازرگانی اشتغال دارد با سرمایه دار تاجر اینست که کار مورد نیاز برای تحقق ارزش (و به طور کلی کار مورد نیاز برای چرخش سرمایه) اساساً برعهده کارگر شاغل در این رشته است در حالی که سود بازرگانی (بخشی از ارزش اضافی که به خاطر این عملکرد - یعنی چرخش سرمایه - از سرمایه صنعتی به سرمایه تجاری منتقل می شود) به جیب سرمایه دار تاجر می رود. با آنکه مصرف نیروی کار کارگر تجاری ارزش اضافی تولید نمی کند اما او مانند کارگر صنعتی، کشاورزی و کارگر مولد بخش خدمات نیروی کار خود را می فروشد و کاری بیش از مزد خود انجام می دهد، یعنی استثمار می شود، زیرا اولاً قیمت‌های نیروی کار در تمام رشته ها گرایش به برابری دارند که این جابجایی کارگر را از بخش مولد به غیر مولد و به عکس هرچه بیشتر تسهیل می کند و ثانیاً بارآوری کار در بخش خدمات از جمله در تجارت مانند کار در بخش صنعتی و کشاورزی در حال افزایش است، افزایشی که

به مراتب بسیار بزرگتر از افزایش قیمت نیروی کار در این بخش است (این را می توان در مقایسه تشابه مصرف نیروی کار او - صرف نظر از شکل مشخص مصرفش - با مصرف نیروی کار کارگر مولد به سادگی درک کرد). آری این کار کارگر بخش تجاری است که انتقال ارزش اضافی کارگران مولد را به شکل سود بازرگانی به دست سرمایه دار تاجر ممکن می کند.

برای آنکه اشتباهات گوناگون درباره کار مولد کارگران مزدی پیش نیاید باید در نظر گرفت که منظور از کار مولد همواره کاری است که تولید ارزش اضافی می کند. به طور گذرا بگوئیم اینکه صرفاً کار صنعتی یا کشاورزی کار مولد فرض شود و کار خدمات غیر مولد، دیدگاه برخی اقتصاددانان کلاسیک (از جمله آدام اسمیت) است که مارکس به ویژه این نظر او را در «تئوریهای ارزش اضافی» نقد کرده است.

درستی یا نادرستی هر حکم و از جمله هر تعریف را باید با مصداقهای عملی اش محک زد. وقتی می شنویم که، **بیکاران** جزء طبقه کارگر نیستند، زیرا نیروی کار خود را نمی فروشند (به این دلیل ساده که تا هنگامی که بیکارند کسی نیروی کارشان را نمی خرد که آنان فروشنده اش باشند). بنابراین نمی توانند در ازاء فروش نیروی کارشان مناسبات سرمایه داری را بازتولید کنند. **بیکاران** که بخش اعظمشان کارگران بیکار شده و نیروی کار به تازگی آماده فروش اند، مثلاً جوانان جویای کار که تازه به سن کارکردن رسیده اند در بازتولید نیروی کار و تنظیم سطح مزد و به طور کلی بازار کار نقش دارند، خود آنها محصول قوانین انباشت سرمایه اند (از جمله قانون گرایش افزایشی ترکیب ارگانیک سرمایه) و بر بازتولید سرمایه و تخصیص منابع اثر می گذارند، اما نه در ازای فروش نیروی کارشان چون عجالتاً نیروی کارشان به فروش نمی رود! همین مسئله را در مورد کارگران بازنشسته می توان گفت بعضی ها اینان را نیز جزء طبقه کارگر قلمداد نمی کنند چون نیروی کارشان را نمی فروشند، چون کار نمی کنند. به همین طریق معلولان یا بیماران (دست کم بیماران ناتوان از کار دائم). در این مقوله می توان از **خدمتکاران خانگی مزدی** (که با نوکر و کلفت و خدم و حشم دوره پیشاسرمایه داری نباید اشتباه شوند) و یا کارگران مأمور پاکیزگی شهرداری و مأموران آتش نشانی و همچنین کارگران پست [غیر انتفاعی] نام برد. خدمتکاران مزدی خانگی (یا کارگران مأمور نظافت شهرداری و غیره) چه از نظر وضعیت شان نسبت به وسائل تولید (یعنی اینکه صاحب وسائل تولید نیستند)، چه از این جهت که نیروی کارشان را می فروشند، و چه از جهت درآمدشان که همان مزد یعنی ارزش نیروی کارشان است، هیچ فرقی با کارگران مولد صنعتی، کشاورزی و خدماتی ندارند، همچنین از این جهت هیچ فرقی با کارگران در رشته های تجارت و بانکها و مؤسسات بیمه و غیره ندارند. آنان در برقراری مناسبات بازتولید سرمایه داری نقش دارند. در صفحات پیش، از کار مولد (کاری که ارزش اضافی



تولید می‌کند) و کار غیر مولد (کاری که با خرید نیروی کار حاصل می‌شود اما ارزش اضافی تولید نمی‌کند، بلکه در خدمت تحقق ارزش است) سخن گفته شد، این دو نوع کار با دو نوع کارگر، کارگر مولد و کارگر غیر مولد، مرتبط اند. در اینجا بد نیست تأکید شود که کارگر مولد و کارگر غیر مولد مانند کار مولد و غیر مولد از الزامات جامعه سرمایه داری اند و این واقعیتها و در نتیجه اصطلاحات ناشی از آنها بار اخلاقی ندارند و حامل هیچ گونه پیشداوری نیستند. به علاوه کار معینی در شرائطی می‌تواند مولد باشد و در شرائطی دیگر غیر مولد. این دو اصطلاح تنها بدین واقعیت اشاره دارند که در جامعه سرمایه داری به دلیل ویژگیهای شیوه تولید، مبادله و توزیع خاص این جامعه و به خاطر تقسیم کار ویژه ای که در آن وجود دارد، برخی کارها و در نتیجه برخی کارگران مولد ارزش اضافی اند و برخی کارها و در نتیجه برخی کارگران مولد ارزش اضافی نیستند. اما نیروی کار برای هر دو دسته کارگران، که به طور نسبی بین کار مولد و کار غیر مولد جابجا می‌شوند، کالاست. هر دو دسته فاقد وسائل تولیدند و همان گونه که در بالا گفته شد، در طول زمان عناصر یا گروه هائی از یک دسته می‌توانند وارد دسته دیگر شوند. مارکس می‌نویسد: «نیروی کار کارگر مولد برای خود کارگر یک کالا به شمار می‌رود همین امر برای کارگر غیر مولد صادق است. اما کارگر مولد کالائی برای خریدار نیروی کارش تولید می‌کند. کارگر غیر مولد برای او صرفاً ارزش مصرف و نه کالا به وجود می‌آورد، ارزش مصرفی تصوری یا واقعی. وجه شاخص کارگر غیر مولد این است که هیچ کالائی برای خریدار خود تولید نمی‌کند اما کالاهائی از او دریافت می‌نماید. کار معینی می‌تواند مولد باشد اگر من آن را همچون سرمایه دار، همچون مولد بخرم تا ارزش بالاتری به وجود آورم و غیر مولد است اگر آن را همچون مصرف کننده، خرج کننده درآمد بخرم به این منظور که ارزش مصرف آن را مصرف کنم فارغ از آنکه این ارزش مصرف همزمان با فعالیت خود نیروی کار از بین برود و یا در یک شیئی مادیت یابد.» گفته مارکس در بالا را می‌توان چنین خلاصه کرد: کارگر مولد و کارگر غیر مولد هر دو فروشنده نیروی کارند. نیروی کار کارگر مولد با سرمایه (سرمایه متغییر) مبادله می‌شود، ولی نیروی کار کارگر غیر مولد با درآمد (مولد بودن یا نبودن کار به شکل فیزیکی آن، به اینکه در یک محصول مادی متبلور شود یا نشود بستگی ندارند). هر چند مارکس در اینجا صریحاً نگفته، اما روشن است که کارگر مولد و کارگر غیر مولد هر دو فاقد وسائل تولید اند.

آنچه در اینجا و در بحث ما مهم است این است که مارکس هم کارگر مولد و هم کارگر غیر مولد، هم کسی که نیروی کارش با سرمایه مبادله می‌شود و هم کسی که نیروی کارش با درآمد مبادله می‌گردد را کارگر می‌نامد. دیدگاهی که تنها کسانی را که نیروی کارشان با سرمایه مبادله می‌شود و یا تنها کسانی را که در بازتولید روابط سرمایه داری از طریق فروش نیروی کارشان نقش دارند، کارگر می‌

داند، بخش زیادی از کارگران را از دور مناسبات تولید سرمایه داری خارج می کند. در این دیدگاه رفتگران شهرداری، و یا مأموران آتش نشانی، و به طور کلی کارکنان مؤسسات غیر انتفاعی، کارگر به حساب نمی آیند، زیرا نیروی کارشان با درآمد مبادله می شود، یعنی اینها برخلاف مارکس که شرط کارگر بودن را مبادله نیروی کار هم با سرمایه متغییر و هم با درآمد می داند، آن را تنها به اولی محدود می کنند.

تقسیم ارزش اضافی به سرمایه الحاقی (یعنی آن مقدار از ارزش اضافی که مجدداً به سرمایه مولد اضافه می شود، که صرف سرمایه گذاری در وسائل تولید بیشتر و استخدام کارگر بیشتر می گردد) و درآمد و نیز بخشی که به صورت مالیات به دولت داده می شود، تقسیمی دلخواهی نیست. مثلاً نمی توان درآمد را به دلخواه دوباره به انباشت تبدیل کرد. به این دلیل ساده که سرمایه داری در همین سطح انباشت موجود، با اضافه سرمایه، اضافه کارگر و اضافه تولید روبروست. در نظام سرمایه داری تخصیص بخش مهمی از درآمد سرمایه داران به تولید ممکن است به کاهش بیشتر نرخ سود منجر شود (مثلاً به دلیل افزایش شمار کارگران شاغل و کاهش بیکاران و در نتیجه افزایش مزدها) و مشکلات دیگری در آب کردن کالاهای تولید شده به وجود آورد.

حال می رسیم به این پرسش که چگونه باید طبقه کارگر را تعریف کرد تا به این «ابهامات» بر نخورد؟ لنین طبقه اجتماعی را چنین تعریف می کند: «طبقات گروههای بزرگی از مردم اند که برحسب جایگاهی که در نظام تاریخاً تعیین شده تولید اجتماعی اشغال می کنند، برحسب روابطشان با وسائل تولید (که در بیشتر موارد به طور قانونی تثبیت می شود)، برحسب نقشی که در سازمان اجتماعی کار بازی می کنند و در نتیجه برحسب میزانی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند و شیوه به دست آوردن آن، از یکدیگر متمایز می شوند. طبقات گروه هائی از مردم اند که یکی از آنها می تواند به خاطر جایگاه متفاوتی که نسبت به دیگر گروهها در نظام اقتصاد اجتماعی معینی دارد، کار آنها را استثمار کند.» اگر از تعریف لنین برای طبقه کمک بگیریم آنگاه می توانیم از بحثهای طرح شده درباره طبقه کارگر در اینجا نتیجه گیری کنیم که تعریف طبقه کارگر باید موارد زیر را دربر داشته باشد:

الف- کارگران مولد و کارگران غیر مولد را دربر گیرد.

ب- بر اینکه کارگران (اعم از مولد و غیر مولد) فاقد وسائل تولیدند تکیه کند.

پ- بر اینکه کارگران (اعم از مولد و غیر مولد) فروشنده نیروی کارند تکیه کند. فارغ از اینکه خریداری برای این نیروی کار وجود داشته باشد یا نه.

ث- این تعریف باید طوری باشد که بیکاران - یا اکثریت قاطع آنان - را دربر گیرد و در عین حال مدیران عالی رتبه برکنار شده، سرمایه داران ورشکسته و لومین پرولتاریا را وارد تعریف پرولتاریا نکند. این تعریف همچنین باید طوری باشد که کارگران بازنشسته و جوانانی را که برای نخستین بار در جستجوی کار مزدی هستند دربر گیرد.

ج- این تعریف باید کارگران یدی و کارگران فکری شاغل در همه بخشهای اقتصادی - اجتماعی، اداری و فرهنگی را دربر گیرد.

چ- این تعریف باید برای تمام دوران سرمایه داری، برای سرمایه داری پیشرفته و عقب مانده و نیز برای بخش سرمایه دارانه در نظام هائی که کاملاً سرمایه داری نیستند صادق باشد.

ح- این تعریف باید بر خصلت کارگران به مثابه یک طبقه، یعنی موقعیت یکسان در سازمان اجتماعی کار و موقعیت یکسان نسبت به وسائل تولید و روند تصمیم گیری و اجرا، تأکید ورزد و بتواند اشتراک منافع کارگران را بیان نماید.

خ- آخرین و نه کم اهمیت ترین نکته این است که تعریف طبقه کارگر نباید تنها در قلمرو اقتصادی محدود بماند هرچند این قلمرو جنبه بنیادی دارد، بلکه باید ناظر بر حوزه های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نیز باشد. مثلاً از نظر اجتماعی افراد خانواده یک کارگر جزء طبقه کارگرند مگر اینکه وارد طبقه دیگری شده باشند و یا چنانکه گفتیم کارگران بازنشسته جزء طبقه کارگرند. از نظر سیاسی فلان سیاستمدار، استاد دانشگاه، وکیل دادگستری، کارشناس مالی یا افسر نظامی یا اطلاعاتی که از منافع سیاسی، حقوقی، اداری و امنیتی و در یک کلمه از سلطه طبقه بورژوا و منافع کوتاه مدت یا دراز مدت او دفاع می کند عضو طبقه بورژواست. حتی اگر مستقیماً در استثمار کارگران نقش نداشته باشد و از نظر معیشتی از سطح متوسط یا پائینی برخوردار باشد. به همین طریق فلان روشنفکر یا هنرمند که ایده های مدافع سرمایه داری و نظام طبقاتی را ترویج می کند یا احساسات و معیارهای زیباشناختی بورژوائی را به پیش می برد عضو طبقه بورژواست حتی اگر مستقیماً کسی را استثمار نکند. اما اگر عناصری از صاحبان مشاغل بالا و روشنفکران و هنرمندان در خدمت منافع آنی یا تاریخی طبقه کارگر باشند، به همان نسبتی که چنین اند، باید جزء رهروان منافع طبقه کارگر به حساب آورده شوند. بی توجهی بدین جنبه ها نیز همچون بی توجهی به این حقیقت که کارگران غیر مولد و کارگران فکری نیز جزء طبق کارگرند برخوردی مکانیکی و یکجانبه است و به همان طریق در عمل به طبقه کارگر و مبارزه او برای رهائی لطمه می زند.

با توجه به مجموع آنچه در این نوشته گفته شد ما تعریف مقدماتی زیر را از طبقه کارگر ارائه می‌دهیم و امیدواریم با برخورد انتقادی بدان این تعریف تصحیح، تدقیق و تکمیل شود:

کارگران گروه‌های بزرگی از تولیدکنندگان مستقیم کالاها یا خدماتند که وسیله تولیدی از خود ندارند و تنها صاحب نیروی کار خود و عرضه‌کننده آن در بازار کار اند، آنان در برابر دریافت بهای نیروی کار خود (مزد)، توانایی‌های عضلانی، عصبی و فکری‌شان را در اختیار خریداران نیروی کار (سرمایه‌داران، کارفرمایان) قرار می‌دهند و با مصرف این توانایی‌ها در روند کار استثمار می‌شوند، یعنی خریداران نیروی کار نه فقط معادل مزد پرداختی به آنان، بلکه کار اضافی پرداخت نشده‌ای را نیز به دست می‌آورند، آنان در روند اجتماعی کار ناگزیر پیرو اراده خریداران نیروی کارند، آنان با فروش نیروی کار هزینه‌های زندگی خود را برای دوران کار، بازنشستگی و نیز بقای نسل خویش تأمین می‌کنند، آنان مستقل از حرفه، سن، جنس، ملیت و عقیده خود طبقه واحدی تشکیل می‌دهند که اساساً دارای منافع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مشترک است.

\*\*\*

### پیوست:

برای تکمیل این بحث بخشهائی از مقاله «طبقات جامعه سرمایه‌داری و ویژگی‌های ساختار اقتصادی-اجتماعی ایران - سهراب شباهنگ - شهریور و مهر ۱۳۹۳- در آدرخش» را در مورد طبقات در جامعه سرمایه‌داری انتخاب کرده ایم که در زیر می‌آید.

### طبقات در جامعه سرمایه‌داری

جامعه سرمایه‌داری متکی بر شیوه تولید سرمایه‌داری است. یعنی در این جامعه، شیوه تولید سرمایه‌داری شیوه اصلی تولید است. شیوه تولید سرمایه‌داری مبتنی بر درجه معینی از تکامل تولید کالائی، یعنی تولید برای فروش، است: مرحله‌ای که در آن نیروی کار (توانائی کاری) نیز به کالا تبدیل شده باشد. در این شیوه تولید، مولدان مستقیم یعنی کارگران مزدی، فاقد وسایل تولید و وسایل زندگی اند و چیزی جز نیروی کار ندارند. از این رو برای ادامه زندگی خود به لحاظ اقتصادی مجبورند نیروی کارشان را به بخش کوچکی از افراد جامعه که وسایل تولید را در مالکیت و یا زیر کنترل خود دارند بفروشند. در روند تولید سرمایه‌داری، سرمایه‌دار مولد، یعنی سرمایه‌داری که صاحب سرمایه مولد یا سرمایه تولیدی (ابزارهای تولید، تأسیسات و ساختمان‌های تولیدی، مواد خام و کمکی و غیره) است با استخدام کارگران مزدی مولد، نیروی کار (یا توانائی کاری) شان را برای زمان معینی می‌خرد و

با مصرف نیروی کار در روند تولید، ارزشی بیش از آنچه بابت خرید نیروی کار برای آن زمان معین پرداخته به دست می‌آورد. تفاضل بین ارزشی که کارگران مزدی مولد در زمان معینی تولید می‌کنند و مزدی که برای این مدت می‌گیرند، **ارزش اضافی** نام دارد که توسط «سرمایه دار مولد» (صاحب سرمایه تولیدی) تصاحب می‌شود.

با توجه به تعریفی که از طبقه در بالا داده شد، می‌بینیم تا آنجا که به شیوه تولید سرمایه داری مربوط می‌شود، این دو گروه یعنی کارگران مزدی یا عرضه‌کنندگان نیروی کار از یک طرف و سرمایه داران مولد یا خریداران نیروی کار از طرف دیگر، جایگاه‌های کاملاً متفاوت و متمایزی در روند تولید، تقسیم کار، سازمان اجتماعی کار و نیز نحوه روابط شان با وسایل تولید دارند، و در نتیجه دو طبقه اجتماعی متمایز (یا بخش‌هایی از دو طبقه اجتماعی متمایز) در جامعه سرمایه داری را تشکیل می‌دهند. اما آیا طبقات در جامعه سرمایه داری، تا آنجا که به شیوه تولید سرمایه داری مربوط می‌شود (فعلاً از بازمانده‌های شیوه‌های تولید پیش از سرمایه داری که ممکن است در جامعه‌ای وجود داشته باشند صرف نظر می‌کنیم)، فقط کارگران مزدی مولد و صاحبان سرمایه مولدند؟

برای پاسخ دادن به این پرسش باید روند تولید و بازتولید سرمایه داری را که همان روند تولید و بازتولید سرمایه است بررسی کرد. روند بازتولید سرمایه عبارت است از تکرار چرخه «سرمایه - کالا» به «سرمایه - پول» که در روند تولید، دو باره به «سرمایه - کالا» تبدیل می‌شود. یعنی تبدیل سرمایه‌ای که در روند تولید از شکل پولی به شکل کالائی تبدیل شده به سرمایه‌ای که در روند تحقق از شکل کالائی دوباره شکل پول به خود می‌گیرد. این پول دوم که از پول قبلی بیشتر است (چون ارزش اضافی روی آن آمده است) دوباره با خرید کالا (وسایل تولید و نیروی کار) در روند تولید به صورت سرمایه - کالا درمی‌آید که آغاز چرخه بعدی یعنی تبدیل شدن به سرمایه - پول است. سرمایه داران مولد برای تسریع روند چرخش حلزونی سرمایه - کالا به سرمایه - پول و سرمایه - پول به سرمایه - کالا با سرمایه داران غیر مولد یعنی سرمایه داران تجاری - تا آنجا که کارشان صرفاً خرید و فروش کالای تمام شده است - و نیز صاحبان سرمایه بهره‌آور یا بهره‌زا (سرمایه‌وامی) وارد ارتباط می‌شوند. خود این سرمایه داران غیر مولد به شماری افراد برای انجام عملیات خود مانند خرید و فروش، حسابداری، انبارداری و غیره، به صورت کارگران مزدبگیری که در استخدام مؤسسات سرمایه داری هستند، نیاز دارند. این کارگران را می‌توان کارگران غیر مولد نامید چون ارزش اضافی تولید نمی‌کنند بلکه ارزش اضافی تولید شده در مراکز تولید توسط کارگران مولد را از شکل کالائی به شکل پولی در می‌آورند و یا صرفاً در دادن و بازپس گرفتن وام و عملیات مربوط به آن به کار مشغول اند. البته کارگران غیر مولد در خود کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و دیگر مراکز تولید هم وجود دارند. بدین سان علاوه بر سرمایه

داران مولد (سرمایه دارانی که سرمایه شان به طور مستقیم در روند تولید کالا و در نتیجه تولید ارزش اضافی به حرکت در می آید) با سرمایه داران غیر مولد (یعنی سرمایه داران تجاری یا سرمایه دارانی که سرمایه شان در روند تحقق کالا و در نتیجه تحقق ارزش اضافی به حرکت در می آید، و صاحبان سرمایه بهره زا یا بهره آور که سرمایه شان به صورت وام و اعتبار به سرمایه داران مولد و سرمایه داران تجاری عرضه می شود) نیز سر و کار داریم. یعنی در جامعه سرمایه داری با سرمایه داران مولد و غیر مولد (صاحبان سرمایه مولد و غیر مولد) و کارگران مولد و غیر مولد (کارگرانی که ارزش اضافی تولید می کنند و کارگرانی که در روند تحقق ارزش اضافی و یا در تخصیص و توزیع آن نیروی کار خود را می فروشند) روبروئیم. توجه داشته باشیم که منظور از کار غیر مولد، کار زائد و بیهوده و منظور از سرمایه غیر مولد سرمایه اتلاف شده و زائد نیست: سرمایه مولد و سرمایه غیر مولد هر دو، و نیز کار مولد و کار غیر مولد هر دو، برای تولید و باز تولید در شیوه تولید سرمایه داری لازم اند و هیچ یک در این شیوه تولید قابل حذف نیستند.

منشأ سود سرمایه تجاری و سرمایه بهره زا یا بهره آور، ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران مولد است. از نظر اجتماعی صاحبان و کنترل کنندگان سرمایه (چه سرمایه مولد و چه غیر مولد، چه دولتی و چه خصوصی) و نمایندگانشان، طبقه سرمایه دار را تشکیل می دهند. به همین طریق عرضه کنندگان نیروی کار (خواه منشأ کار مولد باشند یا کار غیر مولد)، طبقه کارگر را به وجود می آورند. سرمایه داران و کارگران دو طبقه اصلی جامعه سرمایه داری را تشکیل می دهند. منظور از طبقه اصلی، الزاماً پرشمارترین طبقه نیست هر چند که یکی از طبقات اصلی ممکن است پرشمارترین طبقه هم باشد یا در روند تکامل خود به پرشمارترین طبقه تبدیل شود. منظور از طبقات اصلی، طبقاتی هستند که دو طرف اصلی روابط تولیدی مسلط را تشکیل می دهند.

طی صد یا صد و بیست سال گذشته تحولات بزرگی در جامعه سرمایه داری در سطح جهان رخ داده اند که مهم ترین آنها عبارتند از: تمرکز بسیار بالای سرمایه و شکل گیری و سلطه سرمایه انحصاری، ادغام انحصارات صنعتی و بانک ها و دیگر مؤسسات اعتباری بزرگ در یکدیگر و ایجاد سرمایه مالی، نقش فزاینده صدور سرمایه، تقسیم و تقسیم مجدد جهان به مناطق نفوذ انحصارات و دولت های امپریالیستی، جهانی شدن هر چه بیشتر نه تنها مبادله بلکه همچنین روندهای تولید و انباشت سرمایه، تخصیص و بسیج منابع و تقسیم کار، دگرگونی های پیچیده در روابط بین اشکال مختلف سرمایه و رقابت میان آنها، تحولات پیچیده در روابط بین دولت (و به طور کلی نهادهای سیاسی و حقوقی حاکم) و شالوده اقتصادی جامعه (از جمله شکل گیری سرمایه داری دولتی در انواع مختلفش و زوال و زایش مجدد آن)، تغییرات ناشی از انقلابات علمی، فنی و سازمانی و آثار آنها در کارخانه ها، کارگاه ها و

دیگر مراکز کار و تولید، جدائی مالکیت از مدیریت، تشدید استثمار نه تنها طبقه کارگر بلکه وسیع ترین توده های زحمتکش در سطح جهان به طور مستقیم و غیر مستقیم توسط سرمایه های انحصاری جهانی و نظام سرمایه داری به طور کلی، گسترش و تعمیق بازار سرمایه، افزایش حجم و نقش سرمایه مالی و سرمایه مجازی، تکامل بسیار سریع فناوری های مربوط به تولید انرژی، گسترش و تسریع حمل و نقل، اطلاعات، ارتباطات و اتوماسیون. این تغییرات از یک سو بیانگر تکامل بی وقفه نیروهای مولد و اجتماعی شدن هرچه بیشتر تولید و امکان تنظیم و برنامه ریزی اجتماعی تولید و توزیع، و از سوی دیگر بیانگر تشدید استثمار پرولتاریا، خصلت انگلی روز افزون روابط سرمایه داری و طبقه سرمایه دار و ضرورت از میان رفتن این نظام استثمارگر، سرکوبگر، فرتوت، ارتجاعی و منحل هستند.

هیچ یک از تحولات مهمی که در بالا فهرست وار ذکر شدند و یا مجموع آنها، در تضاد بنیادی شیوه تولید سرمایه داری، یعنی تضاد بین سرشت اجتماعی تولید و سرشت خصوصی تصاحب (مالکیت و یا حق بهره برداری از وسایل تولید) تغییری نمی دهند، بلکه این تضاد را تشدید می کنند. تضادی که در عرصه اجتماعی به صورت تقابل بین دو طبقه اصلی این جامعه یعنی طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار تجلی می یابد. این تضاد محرک اصلی مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در طول زندگی نظام سرمایه داری است.

حال که طبقات اصلی جامعه سرمایه داری (طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار) را با بررسی شیوه تولید سرمایه داری و روند بازتولید سرمایه مشخص کردیم، ببینیم آیا طبقه یا طبقات دیگری نیز در جامعه سرمایه داری که ناشی از این شیوه تولید باشند وجود دارند یا نه؟

مارکس در آغاز بخش هفتم کتاب سرمایه جلد اول، «انباشت سرمایه»، می نویسد:

«سرمایه داری که ارزش اضافی تولید می کند، یعنی کار پرداخت نشده را مستقیماً از کارگر بیرون می کشد و در کالاها متبلور می سازد، در واقع نخستین مصادره کننده این کار اضافی است ولی به هیچ رو آخرین تصاحب کننده آن نیست. او باید این ارزش اضافی را با سرمایه داران، زمینداران و غیره که عملکردهای دیگری در کل روند تولید اجتماعی دارند تقسیم کند. بنابراین ارزش اضافی به اجزا و بخش های مختلف تجزیه می شود که بین رده بندی های مختلفی از اشخاص تقسیم می گردد و اشکالی مستقل از یکدیگر به خود می گیرد مانند سود صنعتی، بهره، سود بازرگانی، اجاره زمین [املاک] و غیره.» (تکیه بر کلمات از ما است.)

[جملات بالا در متن فرانسوی سرمایه جلد اول چنین ترجمه شده اند:

«سرمایه داری که ارزش اضافی تولید می‌کند، یعنی مستقیماً کار پرداخت نشده از کارگر و متبلور در کالاها را استثمار می‌نماید، نخستین مصادره کننده این کار اضافی است ولی آخرین تصاحب کننده آن نیست. او باید، به عکس، این ارزش اضافی را با دیگر سرمایه دارانی که عملکردهای دیگری در کل روند تولید اجتماعی دارند، و با مالک زمین و غیره تقسیم کند.

بنابراین ارزش اضافی به اجزا و بخش های مختلف تجزیه می‌شود که بین رده بندی های مختلفی از اشخاص تقسیم می‌گردد و آشکالی ظاهراً مستقل از یکدیگر به خود می‌گیرد مانند سود صنعتی، بهره، سود بازرگانی، اجاره زمین [املاک] و غیره.» [1]

می‌بینیم که در بحث مارکس از عنصر دیگری که تا اینجا نامی از آن نبرده ایم نیز سخن گفته می‌شود و آن مالک زمین یا زمیندار است. می‌دانیم که زمین نیز مانند ماشین آلات و تأسیسات، مواد خام و غیره جزء وسایل تولید است پس چرا مارکس زمین را از دیگر وسایل تولید جدا می‌کند و از زمینداران به طور جداگانه در کنار سرمایه داران نام می‌برد؟ به عبارت دیگر چرا زمین را از سرمایه جدا می‌کند؟ برای پاسخ به این پرسش ها، مقولات زمین و سرمایه را بررسی می‌کنیم.

### زمین و سرمایه

برخی از نویسندگان و فعالان سیاسی که خود را «مارکسیست» و «اقتصاد دان» هم می‌نامند از این واقعیت که ارزش اضافی استثمار شده از کارگران توسط سرمایه داران مولد بین بخش های مختلف طبقه سرمایه دار و نیز زمینداران تقسیم می‌گردد (منظور زمیندارانی است که زمینشان در تولید سرمایه دارانه، خواه در کشاورزی و خواه صنعت و معدن و خدمات به کار گرفته می‌شود)، چنین «نتیجه می‌گیرند» که زمینداران نیز بخشی از سرمایه دارانند! مثلاً یکی از اینان که مریدانش او را «مارکسیست قرن» یا «مارکس قرن» و غیره می‌نامند چنین می‌نویسد:

«کل ارزش اضافه حاصل از استثمار طبقه کارگر اساساً از طریق بازار و نیز از مجرای سیاست های مالی و پولی دولت ها میان بخش های مختلف طبقه سرمایه دار تقسیم می‌شود. سود، بهره و اجاره اشکال عمده سهم بری سرمایه های مختلف از ماحصل این استثمار طبقاتی است.» [1]

درست است که ارزش اضافی استثمار شده از کارگران مزدی اساساً به سه بخش یعنی سود (سهم سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری)، بهره (سهم سرمایه وامی یا سرمایه بهره‌آور) و اجاره یا رانت (سهم مالک زمین، معدن، جنگل، چراگاه، منابع طبیعی آب و غیره) تقسیم می‌شود، اما اینکه «اقتصاددان نابغه



ما» گفته «اجاره» به بخشی از سرمایه و یا به بخشی از سرمایه داران داده می‌شود درست نیست زیرا زمین، سرمایه نیست و زمیندار را نمی‌توان سرمایه‌دار نامید.

سرمایه، کار انباشته شده، کار گذشته یا کار مُرده (در مقابل کار زنده یعنی کاری که در روند تولید توسط تولیدکنندگان مستقیم جریان دارد) است که اساساً به سه شکل پدیدار می‌شود یا به سه شکل قابل تجزیه است:

الف) سرمایه تولیدی یا صنعتی که عبارت است از ابزارهای کار، تأسیسات و تجهیزات تولیدی، مواد خام، انرژی و غیره، و نیز وسایل معیشتی که می‌توانند مصرف مولد پیدا کنند (یعنی باعث حفظ و تداوم نیروی کار شوند) در یک رابطه اقتصادی - اجتماعی معین: یعنی هنگامی که صاحبان این وسایل در روند تولید کالا در مقابل تولیدکنندگان مستقیمی که فاقد آن وسایل هستند قرار می‌گیرند و با خرید نیروی کار مولدان فاقد وسایل تولید و مصرف آن در روند تولید، کار اضافی (تفاضل بین کار انجام شده و بهای نیروی کار) آنان را استثمار می‌کنند.

ب) سرمایه تجاری که شامل تأسیسات تجاری و به ویژه سرمایه نقدی ای است که در روند تحقق کالا (یعنی تبدیل «سرمایه - کالا» به «سرمایه - پول») و در نتیجه در روند تحقق ارزش اضافی (تبدیل اضافه محصولی که استثمار شده به ارزش اضافی در شکل پولی آن) به حرکت درمی‌آید. پ) سرمایه وامی یا سرمایه بهره آور پولی است که از سوی بانک‌ها و دیگر مؤسسات مالی و یا اشخاص، در مقابل دریافت بهره، به سرمایه داران تولیدی و تجاری برای ادامه و توسعه فعالیت‌شان وام داده می‌شود. در تمام این اشکال سرمایه و روندهایشان می‌بینیم که سرمایه، ارزش خودگستر است، یعنی ارزشی است که در روند حرکت یا تغییر شکلش به مقدار آن افزوده می‌شود ولی خود این افزایش تنها در روند تولید سرمایه داری که همان تولید ارزش اضافی است به وجود می‌آید (۲). اما زمین، معدن، جنگل، چراگاه، منابع طبیعی آب و غیره در نفس خود سرمایه نیستند چون زمین و دیگر منابع طبیعی، ارزش نیستند، کار انباشته یا فشرده نیستند، محصول کار نیستند در حالی که سرمایه کار انباشته، کار فشرده است، محصول کار است. البته اگر چیزهایی که محصول کارند بر زمین یا منابع طبیعی دیگر افزوده شوند مانند ساختمان، کانال، لوله‌کشی، شبکه راه و غیره و یا بر روی زمین کارهایی مانند هموارسازی و غیره صورت گرفته باشند، اینها را در شرایط تولید سرمایه داری می‌توان سرمایه نامید که بر زمین افزوده شده اند، اما خود زمین (و نیز معدن، جنگل، چراگاه، منابع طبیعی آب و غیره) سرمایه نیستند (۳).

در تحلیل اقتصادی، باید زمین و منابع طبیعی را از تأسیسات و زیرساخت هائی که بر آنها افزوده شده اند جدا کرد، زیرا بدون اینها هم در جامعه سرمایه داری، و به طور کلی در جامعه ای که مالکیت خصوصی وسایل تولید به رسمیت شناخته می شود، زمین و منابع طبیعی می توانند به اجاره داده شوند و دارای اجاره باشند. یعنی مالک این منابع حتی بدون کوچک ترین هزینه بر روی زمین، جنگل، معدن، مرتع، منابع طبیعی آب و غیره ای که متعلق به اوست می تواند بخشی از ارزش اضافی را به صورت حق اجاره از سرمایه داری که این منابع را از او اجاره کرده است دریافت کند. به عبارت دیگر، مالک زمین یا دیگر منابع طبیعی سهمی از ارزش اضافی ای را که سرمایه دار مستأجر زمین یا منابع طبیعی از کارگران مولد بر روی زمین و منابع طبیعی استثمار می کند، به خود اختصاص دهد. استثمار این بخش از ارزش اضافی کارگران توسط زمیندار صرفاً به خاطر مالکیت او بر زمین (یا دیگر منابع طبیعی) است (۴). حتی در مواردی که سرمایه دار و زمیندار در افراد معینی یکی شوند این به معنی آن نیست که زمیندار همان سرمایه دار است و یا «اجاره» به سرمایه دار می رسد. یکی بودن سرمایه دار و زمیندار بدین معنی است که سرمایه دار حقیقی یا حقوقی ای که صاحب زمین هم هست آن بخش از ارزش اضافی را که در صورت نداشتن زمین می بایست به شکل اجاره زمین به زمیندار می داد، به خاطر مالکیت خود بر زمین یا منابع طبیعی دیگر، از جیبش خارج نمی کند، یعنی به خاطر مالکیتش بر زمین یا دیگر منابع طبیعی چیزی به عنوان اجاره این منابع نمی پردازد. هر چند که چنین اشخاص حقیقی یا حقوقی در نقش سرمایه دار سود می برند و در نقش زمیندار اجاره زمین را تصاحب می کنند.

«ارزش» زمین - که از نظر اقتصاد سیاسی مارکسیستی اصطلاح نادرستی است -، برخلاف ارزش کالا، نمایانگر کار اجتماعاً لازم برای تولید آن نیست زیرا زمین (و منابع طبیعی) تولید نمی شوند که ارزشی داشته باشند؛ دیدیم که برای اینکه زمینی اجاره ای داشته باشد و یا قیمتی داشته باشد لازم نیست کاری روی آن انجام شده باشد. در واقع «ارزش» زمین یا قیمت آن، بهای واگذاری «حقی» است که به صاحب آن امکان می دهد اجاره دریافت کند و صرفاً مالکیت زمین است که این «حق» را ایجاد می کند. اشتباه کردن زمین با سرمایه و زمیندار با سرمایه دار ناشی از عدم شناخت پایه ای ترین مقولات اقتصادی است.

### خرده بورژوازی در جامعه سرمایه داری

سه طبقه مهم جامعه سرمایه داری، چنانکه در بالا توضیح داده شد سرمایه داران، کارگران و زمینداران اند که طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار طبقات اصلی این جامعه را تشکیل می دهند. برای توصیف کامل طبقات جامعه سرمایه داری باید طبقه بینابینی خرده بورژوازی را نیز به کارگران، سرمایه داران و

زمینداران بیافزائیم. بررسی جداگانه خرده بورژوازی به این خاطر است که تولید خرده بورژوائی (تولید مولدان کوچک مستقل شهری و روستائی)، تولید سرمایه دارانه به معنی دقیق و اخص این کلمه نیست چون تولید سرمایه دارانه متکی بر کار مزدی است و تولید خرده بورژوائی اساساً متکی بر کار مزدی نیست.

ویژگی اقتصادی - اجتماعی خرده بورژوا در این است که برخلاف طبقه کارگر، صاحب وسیله تولید و کار خود و در نتیجه صاحب محصول کار خویش است، و برخلاف طبقه سرمایه دار، تمامی یا بخش عمده درآمدش ناشی از کار اوست و نه مالکیتش بر وسایل تولید. بدین سان خرده بورژواها بین سرمایه داران از یک سو، و کارگران از سوی دیگر قرار دارند. از این رو، دهقانان خرده مالک آزاد، پیشه وران و صنعتگران مستقل، دکان داران و اکثر صاحبان مشاغل آزاد، بخش وسیعی از نویسندگان، هنرمندان، روزنامه نگاران و مانند آنها از نظر اقتصادی - اجتماعی خرده بورژوا هستند. خرده بورژوا در روند تولید و مبادله در جامعه سرمایه داری، نه نیروی کار بلکه اساساً محصول کار خود را در شکل کالا یا خدمات به فروش می رساند. اگر وسیله تولید یا وسیله کاری که در اختیار دارد برای تأمین زندگی اش کافی نباشد مجبور می شود مانند کارگران مزدی، بخشی از نیروی کار خود را در بازار کار بفروشد: دهقانان کم زمین و پیشه وران و صنعتگران تهی دستی که مجبورند برای تأمین زندگی خود بخشی از سال را به کارگری بپردازند از این جمله اند. به عکس، این وضعیت نیز وجود دارد که وسیله تولید و کار خرده بورژوا به اندازه ای باشد که خود یا خانواده اش به تنهایی قادر به بهره برداری از آن نباشند. وضعیتی که به او امکان استخدام کارگران مزدی را می دهد و در این صورت بخشی از درآمدش از استثمار کار دیگران تأمین خواهد شد. این وضعیت نیز باعث می شود که خرده بورژوازی همچون طبقه ای بین بورژوازی و پرولتاریا به حساب آید.

خرده بورژوازی در همان حال خاستگاه بورژوازی است. در جامعه ای که در آن تولید کالائی از حد معینی از تکامل برخوردار است، همواره این امکان وجود دارد که بخش های کوچکی از خرده بورژواها به بورژوا تبدیل شوند. اما در جامعه سرمایه داری بخش اعظم خرده بورژوازی یا با از دست دادن وسایل تولید و کار خود به پرولتر تبدیل می شود و یا در همان وضعیت منززل خرده بورژوائی باقی می ماند تا در روند دیگری از انباشت سرمایه و یا در بحران های دوره ای دیگر به درون پرولتاریا (شاغل یا بیکار) پرتاب گردد. در جامعه سرمایه داری تجزیه خرده بورژوازی به پرولتر و بورژوا با سرعت زیادی صورت می گیرد. از سوی دیگر، در روند انباشت و تمرکز سرمایه بخش هایی از بورژوازی نیز ورشکسته یا سلب مالکیت شده موقعیت خرده بورژوائی یا حتی پرولتری پیدا می کنند. به عبارت دیگر در جامعه سرمایه داری همواره بخش هایی از خرده بورژوازی از میان

می روند و بخش های دیگری پدیدار می شوند، اما روند و گرایش عمومی، کاهش وزن و اهمیت خرده بورژوازی در جامعه سرمایه داری است و این روند، یعنی کاهش جمعیت (نسبی و مطلق) خرده بورژوازی در شرایط بحران اقتصادی شدت بیشتری می یابد. برای مثال در آمریکا جمعیت کل خودکارفرمایان (یا «خویش فرمایان» در اصطلاح ادبیات رسمی اداری و اقتصادی ایران) از سال ۲۰۰۶ تا آغاز سال ۲۰۱۴ به میزان ۹۳۶ هزار نفر کاهش یافته است. منبع:

<http://www.careerbuilder.com/share/aboutus/pressreleasesdetail.aspx?sd=2%2F6%2F2014&id=pr802&ed=12%2F31%2F2014>

در ژاپن جمعیت دهقانان خرده مالک (که طبق تعریف ما خرده بورژوا به حساب می آیند)، طی ۴۰ سال یعنی از سال ۱۹۶۵ تا ۲۰۰۵ از ۱۱.۲۱ میلیون نفر به ۳.۳۵ میلیون نفر کاهش یافت (بیش از ۷۰٪ کاهش). منبع:

<http://www.tokyofoundation.org/en/articles/2008/the-perilous-decline-of-japanese-agriculture-1>

پدیدار شدن بخش های جدید خرده بورژوازی در جامعه سرمایه داری ناشی از تحولات و نیازهای این شیوه تولیدند: از جمله نیاز سرمایه های بزرگ به «برون سپاری» یعنی به مقاطعه دادن یک رشته فعالیت های اقتصادی به بنگاه های کوچک یا حتی به اشخاص منفرد یا «بنگاه های تک نفره» و غیره برای کاستن هزینه ها و نیز به این منظور که سرمایه های بزرگ بیشتر بر فعالیت های سود بخش تر متمرکز شوند. به همین طریق، از میان رفتن خرده بورژوازی ناشی از گرایش بنیادی سرمایه داری به جدا کردن وسایل تولید از تولید کننده مستقیم و تجمع آن در دست اقلیتی است که هر چه بیشتر از روند واقعی تولید جدا می شوند اما کنترل آن و تصاحب ثمرات آن را در دست خود می گیرند. زوال خرده بورژوازی نتیجه روندهای انباشت و تمرکز سرمایه است.

به عکس، امکان تبدیل شدن گروه های کوچکی از اشرافیت کارگری و یا به طور کلی از کارگران ماهر و با تخصص بالا به خرده بورژوا و حتی بورژوا وجود دارد. اما این تحولات، یعنی از میان رفتن و به وجود آمدن دائمی لایه های خرده بورژوازی در جامعه سرمایه داری یا امکان «بالا رفتن از آسانسور اجتماعی» (در معنی امکان تبدیل عناصری از کارگران به خرده بورژوا یا بورژوا و غیره) نه به معنی زوال یا کم رنگ شدن طبقات و مرزهای طبقاتی در جامعه بورژوائی است و نه به معنی ایجاد به اصطلاح نوعی «طبقه متوسط» که بنا به تبلیغات بورژوازی اکثریت اهالی «جامعه مدرن» و یا به اصطلاح بخش رشد یابنده آن را تشکیل می دهد یا قرار است بدهد! واقعیت کاملاً بر

عکس تبلیغات بورژوازی در مورد اهمیت یابی به اصطلاح «طبقه متوسط» در جوامع مدرن است: دوقطبی شدن هر چه بیشتر جامعه در شیوه تولید سرمایه داری (که یک نمود آن را در کاهش شدید جمعیت دهقانی به رغم افزایش محصولات کشاورزی در جوامع سرمایه داری می توان مشاهده کرد) و نیز وجود طبقات و مرزهای طبقاتی و افزایش روز افزون اهمیت کارگران مزدی، به رغم امکان تردد بخش هایی از یک طبقه به طبقه دیگر، واقعیاتی هستند که تکامل شیوه تولید سرمایه داری نه تنها در کشورهای پیشرفته بلکه در سراسر جهان در برابر چشمان همگان قرار می دهد.

### اصطلاح «طبقه متوسط»

آنچه امروزه در اصطلاح جامعه شناسان، اقتصاددانان، سیاستمداران و روزنامه نویسان بورژوا به اسم «طبقه متوسط» معروف شده، که معیار دقیق و علمی ای هم برای این نام گذاری وجود ندارد، در واقع شامل خرده بورژوازی (غیر از خرده بورژوازی فقیر)، لایه پائین سرمایه داران و آنچه اشرافیت کارگری نامیدیم می شود. این آخری هر چند از نظر سطح درآمد و نحوه زندگی و نیز به لحاظ فرهنگی و ایدئولوژیک به خرده بورژوازی نزدیک است (برخی از تحلیل گران مارکسیست آن را جزء «خرده بورژوازی جدید» قلمداد می کنند)، اما به لحاظ اقتصادی و از نظر روابط تولیدی خرده بورژوا نیست بلکه لایه بالایی طبقه کارگر را تشکیل می دهد و از لحاظ اجتماعی و سیاسی پایگاه بورژوازی در درون طبقه کارگر است. اینان به قول مارکس درجه داران و افسران رده پائین ارتش کار را تشکیل می دهند. مدیران عالی رتبه، ژنرال ها و افسران ارشد این ارتش اند.

معیار قرار دادن ثروت یا درآمد بدون بررسی روابطی که در درونشان آن ثروت و درآمد تولید و توزیع می شود مبنای تقسیم بندی جمعیت به «طبقه بالا»، «طبقه متوسط» و «طبقه پائین» است. چنین تقسیم بندی ای اساسی ترین ویژگی طبقات و موضوع درگیری های طبقاتی را می پوشاند و عناصر ناهمگونی را در هر یک از سه رده بندی «طبقه بالا»، «طبقه متوسط» و «طبقه پائین» کنار هم می چیند. (در مقاله «صنف» یا طبقه؟ مبارزه صنفی» یا مبارزه طبقاتی با سرمایه داری در عرصه اقتصادی- اجتماعی؟»، نوشته سهراب شباهنگ (آبان ۱۳۹۲)، نادرستی و معایب این گونه تقسیم بندی طبقاتی جامعه بررسی شده است.)

ما اصطلاح «طبقه متوسط» را به خاطر غیر علمی بودن آن به کار نمی بریم.

برخی از جامعه شناسان که خود را مارکسیست یا دست کم طرفدار تحلیل ساختار طبقاتی جامعه بر اساس روش مارکس و درک اقتصادی - اجتماعی - سیاسی مارکسی از طبقات می دانند، مدیران عالی رتبه را جزء طبقه سرمایه دار به حساب نمی آورند (مانند اریک آلین رایت جامعه شناس آمریکائی).

آنها قبول دارند که حقوق و مزایای دریافتی مدیران عالی رتبه بسیار بیشتر از کاری است که انجام می دهند و این اضافه دریافتی های آنها از محل ارزش اضافی استثمار شده از کارگران تأمین می شود، اما چون این مدیران رسماً مالک وسایل تولید نیستند (هرچند شمار روز افزونی از آنها مقدار قابل توجهی سهام نیز دارند)، آنها را سرمایه دار به حساب نمی آورند. ما بر اساس تعریفی از طبقات که در آغاز این نوشته ارائه دادیم و تحلیل خود را بر آن استوار کردیم، جایگاه افراد در سازمان اجتماعی تولید و از جمله تقسیم کار اجتماعی (کار فکری و بدنی، تصمیم گیری و اجرا و غیره)، نحوه روابط افراد با وسایل تولید، قدرت تخصیص منابع و غیره را مبنا قرار دادیم. با این ترتیب، مدیران عالی رتبه جانشین مالکان وسایل تولید یا سرمایه داران (یا در مواردی زمینداران) هستند و تا آنجا که به رابطه شان با نیروی کار، وسایل تولید، تخصیص منابع و حتی تقسیم سود، رابطه با سرمایه داران و مدیران دیگر، رابطه با دولت و غیره مربوط می شود، مدیران عالی رتبه درست مانند خود مالک وسایل تولید (و حتی غالباً «بهتر» از او تا آنجا که به حفظ و گسترش سرمایه مربوط می شود) عمل می کنند. مارکس سرمایه دار را سرمایه شخصیت یافته یا تجسم سرمایه می داند، به این اعتبار مدیران بنگاه سرمایه داری نیز مانند سرمایه دار، و حتی به نحوی کارآتر از او، نقش «سرمایه شخصیت یافته» را در جامعه سرمایه داری ایفا می کنند.

مدیران عالی رتبه بنگاه های دولتی نقشی مشابه مدیران بنگاه های خصوصی بازی می کنند و تقریباً در تمام کشورها گاه در بخش دولتی و گاه در بخش خصوصی به انجام وظیفه خدمت به سرمایه اشتغال دارند. سرمایه دولتی، مانند کل دستگاه دولتی، در خدمت کل طبقه سرمایه دار است و مدیران بخش های مختلف سرمایه دولتی نیز، مانند مدیران عالی رتبه خصوصی و مانند سرمایه داران خصوصی، چیزی جز سرمایه شخصیت یافته نیستند. سهم روز افزونی که مدیران عالی رتبه خصوصی و دولتی از ارزش اضافی کارگران می برند ناشی از جایگاه آنها در سازمان اجتماعی تولید و سازمان عمومی سرمایه است. برای بررسی موقعیت طبقاتی گروه ها و افراد باید جایگاه و نقش آنها را نه تنها در درون روابط مستقیمی که در چارچوبش عمل می کنند، بلکه افزون بر آن در ارتباط این روابط و این عمل با چارچوب کلی روابط تولیدی و طبقاتی اجتماعی مورد مطالعه قرار داد. این امر در مورد نهادهای غیر اقتصادی، مانند نهادهای سیاسی، حقوقی و به ویژه ساختار دولتی حاکم نیز صادق است. مارکس و انگلس در *مانیفست حزب کمونیست* می نویسند: «*قوه مجریه دولت مدرن چیزی جز کمیته اداره امور عام کل بورژوازی نیست*». این حکم را در مورد قوه قانونگذاری و قوه قضائی هم می توان تعمیم داد. طبقه صرفاً مفهومی اقتصادی نیست بلکه مفهومی اقتصادی - اجتماعی - سیاسی و فرهنگی است.

بنا بر آنچه گفته شد ما نه تنها سرمایه داران و مدیران عالی بنگاه های خصوصی، بلکه مدیران عالی بنگاه های عمومی و مقامات بالای اجرائی (اداری و نظامی)، قضائی و قانونگذاری را جزء طبقه سرمایه دار می دانیم.

همچنین باید به این نکته توجه داشت که علم و تکنولوژی و نیز روش های سازماندهی، تا آنجا که در تولید به کار می روند مانند وسایل تولید به سرمایه دار تعلق دارند و تکنوکرات ها و مدیران نمی توانند آنها را بدون سرمایه و وسایل مادی تولید به کار برند. نکته دیگر این است که بخش مهمی از مدیران عالی رتبه فنی و سازمانی، خود سهامدار و یا شریک صاحبان سرمایه اند. بدین سان نمی توان آنها را همچون طبقه ای مستقل و مجزا از سرمایه داران به حساب آورد.

برگرفته از مقاله: «طبقات جامعه سرمایه داری و ویژگی های ساختار اقتصادی - اجتماعی ایران، سهراب شباهنگ، شهریور و مهر ۱۳۹۳ - در آدرخش»

@khizesche

[www.aazarakhsh.org](http://www.aazarakhsh.org)

[azarakhshi@gmail.com](mailto:azarakhshi@gmail.com)